

همیاکل النور

متن و ترجمه

شیخ اشراق شھاب الدین سھروردی

به کوشش

سلمان مفید



انتشارات مولی

سروشناسه: سهپوردی، یحیی بن حبیش، ۹۵۴۹ - ۹۵۸۷
Suhrawardi, Yahya ibn Habash

عنوان و نام پدیدآور: هیاکل النور متن و ترجمه/ شیخ اشراق شهاب الدین سهپوردی
به کوشش سلمان مفید.

مشخصات نشر: تهران: مولی، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهیری: ۷۲، ص.

شابک: 978-600-339-114-7

وضعيت فهرست نويسى: فبا

موضوع: فلسفه اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

Mوضوع: Islamic philosophy -- Early works to 20th century

شناسه افزوده: مفید، سلمان، ۱۳۶۹ - ، گردآورنده

رده بندی کنگره: BBR۷۴۱

رده بندی دیوبی: ۱۸۹/۱

شعاره کتابشناسی ملی: ۵۷۴۷۲۸۳



انتشارات مولی

تهران: خیابان انقلاب- چهارراه ابوریحان- شماره ۱۱۵۸، تلفن: ۰۶۶۴۰۹۲۴۳ - نمبر: ۰۶۶۴۰۰۰۷۹
وب سایت: www.molapub.ir • اينستاگرام: molapub • تلگرام: molapub • ايميل: molapub@yahoo.com

هیاکل النور، متن و ترجمه

شیخ اشراق شهاب الدین سهپوردی • به کوشش: سلمان مفید

چاپ اول: ۱۳۹۸ = ۱۴۴۰ • ۳۱۰۰ نسخه • ۳۱۵/۱
۹۸

شابک: 978-600-339-114-7 ۹۷۸-۶۰۰-۳۳۹-۱۱۴-۷

ليتوگرافی و چاپ: ايران مصور • صحافي: نوري

کلیه حقوق مربوط به این اثر محفوظ و متعلق به انتشارات مولی است



٤٠٠٠٠ ریال

مختصری درباره رساله «هیاکل النور»

رساله «هیاکل النور» رساله‌ای است که هم عربی و هم فارسی آن در زمرة آثار سهوردی آمده است^۱. این رساله کوتاه در هفت بخش به نام «هیکل» به بیان مسائلی در فلسفه می‌پردازد که در ادامه، خلاصه‌ای از آن را از نظر می‌گذرانیم:
هیکل اول به تعریف «جسم»، «هیئت» و «وصف» و رابطه میان آن‌ها می‌پردازد.

هیکل دوم ابتدا به «نفس» و رابطه‌اش با تن می‌پردازد و ضمن برشمردن صفات نفس، آن را منزه از صفات جسمانی می‌داند؛ در حالی که استقلال نیز ندارد و حادث به حدوث تن است. سپس به قوای نفس و حواس پنج گانه اشاره می‌کند و توضیحی در باب قوای شوکی حیوانی، روح حیوانی و تفاوت آن با نفس ناطقه ارایه می‌دهد. در پایان نیز گمان‌های اشتباه درباره نفس ناطقه را ذکر و رد می‌کند.

هیکل سوم به جهات عقلی سه‌گانه «واجب»، «ممکن» و «ممنوع» و بحث درباره آن اختصاص دارد.

۱. در «نژهه الارواح» شهرزوری.

هیکل چهارم نسبت به بقیه هیاکل مفضل‌تر است و خود شامل پنج فصل، فصل اول به واجب‌الوجود و صفات آن اختصاص دارد. فصل دوم بیان می‌کند که نور در موجودات عرض است و نوریت آن‌ها، ظهورشان. فصل سوم در چگونگی «عقل اول» است: اول چیزی که در وجود می‌آید. فصل چهارم عوالم عقل، نفس و جسم را شرح می‌دهد و سپس مراتب اشراق نور باری تعالیٰ را بیان می‌کند. فصل پنجم به توضیح دوام فیض حق اختصاص دارد. در هیکل پنجم ابتدا حرکت دوری را سبب حوادث در عالم ما می‌نامد و در حرکت افلاک بحث می‌کند. سپس به دوگانگی آدمی میان شواغل نفس و بدن اشاره می‌کند؛ و چگونگی درکر انوار فیض الهی و رابطه مقابل حرکت و حدوث. با همین مقدمه، تفاوت جایگاه آدمیان را بر حسب استعداد و اختلاف حال به عنوان قابل نور مطرح می‌کند. سپس احوال جایگاه برتر و «عالیان پاک» و نسبت‌شان با عالم و انوار را توضیح می‌دهد.

هیکل ششم به بقای نفس پس از بطلان تن و احوال آدمی پس از مفارقت تن اختصاص دارد.

موضوع هیکل هفتم و پایانی رابطه نفس ناطقه با جوهر ملکوت است؛ و در ضمن آن دوگانگی آدمی و پدیداری استعدادها از قوت نفس یا تن مطرح می‌شود.

درباره چاپ حاضر

کهن‌ترین نسخه فارسی رساله «هیاکل النور» نسخه ۵۴۲۶ کتابخانه فاتح استانبول است. این نسخه مجموعه‌ای است از رسائل فلسفی، کلامی و عرفانی که در ضمن آن مجموعه‌ای از آثار فارسی سه‌روری است. نسخه در سال ۷۲۶ قمری به خط شیخ علی بن دوست خدا الانقری کتابت شده است^۱. در چاپ حاضر تصویر این نسخه و متن حروف‌چینی شده رساله در برابر هم تنظیم شده است.

در حروف‌چینی رساله اصلاح‌هایی را در رسم الخط روا داشته‌ایم تا خواندن متن را برای خواننده امروزین آسان‌تر کنیم. از این قبیل است: «آن که» به جای «آنک»؛ «هر چه» به جای «هرچ»؛

^۱. نام کاتب در پایان رساله «آغاز و انجام» آمده است.

جدانویسی «به» در کلماتی مانند «جای»، «بروز» و ...؛ جدانویسی «ها»ی جمع؛ «بلکه» به جای «بلک»؛ و

بررسی متن فارسی، افتادگی‌ها و نامفهومی‌هایی را نشان می‌دهد. از این رو از متن عربی رساله برای تکمیل متن فارسی استفاده شد^۱، که پس از فارسی رساله در همین کتاب آمده است. برای این کار از دو تصحیح متن عربی رساله استفاده شده است: ۱. به کوشش احمد تویسرکانی در ضمن «شوواکل الحور» دوانی؛ ۲. به کوشش محمد علی ابوریان. این دو تصحیح تفاوت‌های زیاد و تاثیرگذاری در متن دارند. برای آن که هر دو متن پیش روی باشد، متن نخستین را آورده و در پانویس و با اختصار («)، اختلاف‌های متن دوم را متذکر شده‌ایم. بخش‌هایی که این گونه به متن فارسی اضافه شده‌اند، داخل کروشه قرار دارند. لازم به ذکر است که متن فارسی رساله، خطبه ابتدای کتاب و بخش پایانی رساله عربی را ندارد.

۱. در این تکمیل‌ها، متن عربی رساله در پانویس با علامت «ع» آمده است.

هيأكل الثور

متن فارسى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَهُوَ أَعْلَمُ مَنْ يُشَاهِدُ
الْهَكْلَ الْأَوَّلَ بِدَانِكَ حَسْمَ اِنْكَ مَقْصُودُ رَايَاتِهِ
وَدَرَدَتِ دَرَازِي دَلَفَنَادِ دَوْرِي بَوْدَلِ مَجْ شَهْمَهِ دَاجْ حَسَامِ رَايَانَادِ
بَوْدَدِ جَسْمَتِهِ هَدَرِدِ وجِيزِكَهِ اِنْبَازِي دَارِنَدِ دَرِجِيزِكَهِ بَزِيَاشِدِ
اِنْبَازِ اِعْيَزِي دِيكِرِورِايِ اِنْكَ دَرَوِي اِنْبَازِسِتِهِ بَرِ حَسَامِ رَايَوِلِ
دَرِحَسِمِ اِنْبَازِسِتِيَايِذِكَهِ مِيَاشِ اِيشَارِهِ بَيِيزِهِ بَيِيزِ بَيِيزِ بَيِيزِ بَيِيزِ
دِيكِرِ بَوْدَلِ فَارِجِيزِ رَاهِيَةِ لَوِينِدِهِيَاتِ لَزَمِ جَسْمَتِهِ اَرِدِ مَفَانِيِرِ
شَوْدِ بَدَانِكَهِ رَمِ حَقِيقَتِهِ عَرِكَارِ اَرِحَيَتِهِ جَدِ اَسْرَلَادِ دَانِكَهِ صَفِ
جِيزِكَهِ بَاشِنِكَهِ ضَرِورِي بَوْدَمِ جَوْجَنِي مَرِجَهَارِاِ وَجَسِمِ اَدِيرِاِ
وَبَاشِنِكَهِ مَلَزِ بَوْدَمِ جَوْلِ اِسْتَادَلِ اَدِيرِ اِهِداِ لَاخِجِ تَخْزِيِرِ وَبَارِهِ
شَوْدِ دَرِخَاطِرِ وَهَمِ لَشَايِذِكَهِ دَرِجَمَتِيَاشِدِ وَاِشَارِهِ بَيِيزِدِ دَوْرِرِيَاِ
كَهِ اَكِرِ دَرِجَمَتِيَاشِدِ دَارِجِيزِكَهِ اَرِوِي دَرِجَمَتِيَاشِدِ بَيِيزِ دَرِزِكَهِ
دَرِجَمَتِيَاشِدِ بَيِيزِ دَرِزِكَهِ دَرِجَمَتِيَاشِدِ بَسِ مَقْسُمِ شَوْدِ دَرِوِمِ الْهَكْلِ
الثَّالِثِ بَدَانِكَهِ عَافِيَاشِ اِخْرَلِهِرِكَزِ وَبِعِمِ جَزِرِي بَيِيشِلَفِ اِخْرَلِ
تَرِتِوكِ اَوْرَا فَارِمُوشِنِكَنِي دَرِبَعِيِ اَوْقَاتِهِ هَرِكَزِ خَوْدِرِ اَفْرَا مُوشِ
نَكِنِي دَادِسِتِهِ مَوْقِرِفِسِتِيَرِ دَادِسِتِهِ اِخْرَلِهِرِكَزِ دَادِسِتِهِ اِخْرَلِهِرِكَزِ
شَعَارِ دَادِسِتِهِ تَوِي تَوِي عَيَارِتِ بَوْدِي اِزِ سَمَهِ تَرِقِي يَا زِ عَيَّنِي تَرِقِي
بَدَانِسِتِهِ دَارِ حَالَتِكَهِ تَرِخَوْدِرِ اَفْرَا مُوشِكِرِ دَهِ سَرِقَي شَوَّهِهِ اِنِ
سَمَهِ تَرِسِتِهِ نَهِ بَرِحِي اِزِ تَرِيلِكَهِ دَوْرِي اِبِرِ سَمَهِ اَسْتَطِرِيَةِ دِيكِرِ
بَدَانِكَهِ تَرِتِيوبِيِسِهِ دَنِصِ اِسْتِهِ اِزِرِي بَيِوسِهِ كَمِ بَيِيشِوْزِ دَرِاسِدِ
حَرَارَتِهِ عَوَاضِرِي يَا زِمِلِيَاشِدِ بَوَاسِطَهِ غَدِ الْخُورِ دَهِ مَيِشَوْدِكَهِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِإِسْتِغْيَثِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

الهيكل الأول

بدان که جسم آنست که مقصود به اشارت [حسی] بُوَد، و در وی درازی و پهنا و دوری بُوَد بی هیچ شبہت؛ و اجسام را انبازی بُوَد در جسمیت. و هر دو چیز که انبازی دارند در چیزی، تمیز باشد ایشان را به چیزی دیگر و رای آن که در وی انبازیست. پس اجسام را چون در جسمی انبازیست، باید که میان ایشان تمیز نه به جسمی بود، بلکه به چیزی دیگر بود؛ و آن چیز را «هیئت» گویند. «هیأت» لازم جسمست و ازو مُنْفَك نمی شود.

بدان که لازم حقيقه هرگز از حقیقت جدا نشود. و بدان که «وصف» چیزی باشد که ضروری بود، هم چون جُفتی مر چهار را، و جسمی آدمی را. و باشد که ممکن بُوَد، هم چون ایستادن آدمی را؛ و باشد که محال بُوَد، هم چون اسب بودن آدمی را.^۱ بدان که آنچه متجزئ و پاره نشود، در خاطر و وهم نشاید که در جهت باشد و اشارات کنند بدو؛ زیرا که اگر در جهت بُوَد، آن چیز که ازو در جهت بلا بود، غیر آن چیز بود که در جهت زیر بود؛ پس مُنْقَسِم شود در وهم.

الهيكل الثاني

بدان که تو غافل نباشی از خود هرگز؛ و هیچ جزوی نیست از اجزاء تن تو که او را فراموش نکنی در بعضی اوقات؛ و هرگز خود را فراموش نکنی. و دانستن همه [تن] موقوفست بر دانستن اجزا. تا جزو ندانند، گل نتوان دانست. اگر توی تو عبارت بودی از همه تن و یا از بعضی تن، خود [را] ندانستی^۲ در آن حالت، که تو خود را فراموش کرده‌ای. پس تو نه این همه تن است و نه برخی از تن، بلکه و رای این همه است.

طریقه دیگر: بدان که تن تو پیوسته در نقصانست و ازو پیوسته کم می شود به واسطه حرارت. و عوض وی باز می آید به واسطه غذا که خورده می شود، که

۱. ع: و قد یکون ممتنعا کالفرسیه له. ۲. در نسخه عبارت تکرار شده است. ۳. در نسخه: ندانستن.

کارزوک میمچ کرنشد بکو برو و روزانه زادای نومدد مر سیدی
 تزیز کرید که بعایتنه جنیز است بسیار هم روز جنیزی لم میشود
 وجنیزی بازیگار میباشد سر جمله اعنای تزیز و تبدیل و تغیر میشود
 و اگر تعویت عبارت بعد از تزیز اعضا تزیز او نیز سوسته درینه
 و تغیر بعد از تعریف آنها نتوان امسال بودی بلکه هر روز تعریف دویکر
 بودی و نه جنیز است و جوزع آنای نویسوسته و دایم است بینه
 ادمه تزیسته برجی از تزیز یک کو را که این سمه است طبقه دیگر
 بدانکه بجوز جنیزی داشته که نداشتند باشند انتشار آن را شد
 صورت از جنیز که بدآشته در ذهن تراحت حاصل شود و باشد که مطابق
 دمائل از جنیز را شد و اگر نه اور اجنبان ام و لست نداشتند باشند و تو
 جنیز در میان این که مشترک است همان جنیزها بسیار هم جوز جانور که
 بی داشته که نسبتلو با اذرع بیله پشه یکیست لیکن صورت این جانور
 که در ذهن حاصل شده است بنازد که میم مقدار زیاد را که اگر
 مقدار کوچک بود او مطابق مقدار بزرگ را نداشند و اگر باوی خصوص
 پدیدار نمیشود و باشد که محل از صورت مجرد بزرگ مقدار
 مقدار و خصوصیت بزرگ و باشد که محل از صورت مجرد بزرگ مقدار
 و خصوصیت بزرگ اگر این محل متعدد بزرگ از تعداد بزرگ تقدیم از
 صورت که در لسته زم شود و مالکتیم که صورت مجرد است و محل
 باشد که جنیز که مقدار زیاد را در جنیز حالی باشد که مقدار زیاد
 به محل از صورت مقدار زیاد دوایز محل را تقریباً طبقه خواهد
 در داشت که با این تقریب جسم و جسمانی را شد و بدداشارت

اگر از وی هیچ کم نشده و به روز بـه روز از غذای نو مدد می‌رسیدی، تن بزرگ بودی به غایت، و نه چنین است. پس هر روز چیزی کم می‌شود و چیزی باز به جای می‌آید. پس جملة اعضای تن در تبدیل و تغییر است؛ و اگر توی تو عبارت بودی ازین اعضای تن، او نیز پیوسته در تبدیل و تغییر بودی. و توی پارینه توی امسال نبودی^۱، بلکه هر روز توی تو، تو[ای] دیگر بودی؛ و نه چنین است. و چون دانائی تو پیوسته و دائم است، پس نه او همه تن است و نه برخی از تن، بلکه ورای این همه است.

طریقه دیگر: بدان که تو چون چیزی بدانی که ندانسته باشی، دانستن تو آن باشد که صورت آن چیز که بدانستی در ذهن تو حاصل شود؛ و باید که مطابق و مماثل آن چیز باشد، و اگر نه او را چنان که اوست ندانسته باشی. و تو چیزی درمی‌باشی که مشترکست میان چیزهای بسیار، همچون جانوری که می‌دانی که نسبت او با آدمی و پیل و پشه یکیست. پس صورت این جانوری که در ذهن تو حاصل شده است، باید که هیچ مقدار ندارد؛ زیرا که اگر مقدار کوچک بـود، او مطابق مقدار بزرگ نباشد؛ و اگر با وی خصوص پیلی بـود، بر پشه نتوان گفت. و چنان که بر همه [حیوان] می‌توان گفت، پس با وی هیچ مقدار و خصوص نبود، و باید که محل آن صورت مجرد بـود از مقدار و خصوص؛ زیرا که اگر این محل متقدّر بـود، از تقدير وی تقدّر آن صورت که در ویست لازم شود؛ و ما گفتم که صورث مجرد است. و محل باشد که چیزی که مقدار ندارد، در چیزی حال باشد که مقدار دارد. پس محل آن صورث مقدار ندارد؛ و این محل را «نفس ناطقه» خوانند، و «روان گویا».

و نشاید که این نفس جسم و جسمانی باشد و بدؤ اشارت

حتی کنند زیرا که جسم و حسائی داشت بذو اشارت کنند البته مدار
 دار آزاد در جهت پیشین و پیش از آن که نفس منته است لذیز بیان نیز
 دیگر داشتند با عجیب وهم اور اقسام تواند کردز و جنایت کرد
 که دیوار را استوار نمود که دیوار است و بین است زیرا که بلکه دیواری و بینا کی جیزرا
 وصف کنند که این بین است و رامکن بیزد و دیوار را ممکن نمیست بلکه دیوار
 نه کوئی تواریخ نه بینا نه جنایت کرد و همه خارج عالم زیرا که نفس جسم
 نیست بینا اور آن داخلا عالم کوئید و همه خارج عالم زیرا که دخواز
 دخروج از اوصاف جسم است هم جیزرا نه متصل کوئید و همه منفصل
 و هرج جسم بناشد موصوف شود بصفات جسم و منته باشد از
 صفات جسم بین نفس ناطقه جو هرست که بذو اشارت حتی تواریخ
 کرد و حال دیگر است که تواند بین جسم میکند و خود را اند و جیزرا
 دیگر را اند و جیزونه جسم تواند بیزد که کاه باشد ل در طبق این
 و خواهد که عالم احتمام را فر بردا و طلب عالم زیرهاست کنند این
 نفس قوی جند هستند که ادرار ظاهر کنند از حواسی نجده اند که
 مشهور اند هم جوز، سر، و سمع، و بصر، و دودق، و شم، و قوه جند
 دیگر هستند در باطن و اینها نمیز بخ اند یعنی اینها هستند که خواند
 و نسبت وی با حواسی نیز که ظاهر نسبت حوصله است که دیگر
 جوی میز دارند و بذیز قوت صورت هستند و شفته بین بین
 و قوت دیگر هست خیال و بید و اخزانه، حس مشهور است که در دیگر
 صور حواسی ظاهر نماند جوز از حواسی بین دیگر و بینی دیگر را نمود
 و هم کوئید و ادیبوسته منازعه مغلوب کنند و حلمها را عمل اکار

حسی کنند، زیرا که جسم و جسمانی و آنچه بدو اشارت کنند، البته مقدار دارد و در جهت باشد؛ و گفته آمد که نفس منزه است ازین صفات. پس وی مجرد است و یکتا؛ و هیچ وهم او را قسمت نتواند کردن. و چنان که می‌دانی که دیوار را نتوان گفت که کورست و بیناست، زیرا که به کوری و بینایی چیزی را وصف کنند که این صفات وی را ممکن بود، و دیوار را ممکن نیست؛ پس او رانه کور توان گفت و نه بینا. همچنان چون بیان کرده شد که نفس جسم نیست، پس او رانه داخلی عالم گویند و نه خارج عالم، زیرا که دخول و خروج از اوصاف جسم است. و همچنین نه متصل گویند و نه منفصل. و هر چه جسم نباشد، موصوف نشود به صفات جسم، و منزه باشد از صفات جسم. پس نفس ناطقه جوهریست که بدو اشارت حسی نتوان کرد، و حال وی آنست که تدبیر جسم می‌کند، و خود را داند و چیزهای دیگر را داند. و چگونه جسم نتواند بود که گاه باشد که در طرب آید و خواهد که عالم اجسام را فرو برد و طلب عالم بی‌نهایت کند؟

و با این نفس قوتی چند هستند که ادراک ظاهر کنند از حواس پنج گانه که مشهورند؛ همچون «آمس»، و «سمع»، و «بصر»، و «ذوق»، و «شم». و قوتی چند دیگر هستند در باطن؛ و ایشان نیز پنج‌اند: یکی را «حسن مشترک» خوانند و نسبت وی با حواس پنج گانه ظاهر نسبت حوضی است که در وی پنج جوی سر دارد؛ و بدین قوت صورت بینند روشن، نه بر سبیل تخیل. و قدرت دیگر هست، «خيال» گویند او خزانه حسن مشترکست که در وی صورت [مُدرَكْ به] حواس ظاهر نماید^۱ چون از حواس برود. [و یکی دیگر را قوت «فکر» (قوت متخیله) گویند که با آن ترکیب، تفصیل و استنباط نماید].^۲ و یکی دیگر را قوت «وهم» گویند، او پیوسته منازعات عقل کند و حکم‌های عقل را انکار

۱. در نسخه: نماند. ۲. ع: و منها القوة الفكرية التي بها التركيب والتفصيل والاستنباط. سهروردی در حکمة‌الاشراق جداً کردن قوارا به مشایان نسبت می‌دهد و خیال، وهم و متخیله را یک قوت می‌داند که با عبارات مختلف تعییر می‌شود. حکمة‌الاشراق، القسم الثاني، المقالة الرابعة: «أثبت بعض الناس في الإنسان قوة وهمية هي الحاكمة في الجنينات، وأخرى هي متخيلة لها التفصيل والتركيب... فالحق أن هذه الثالث شيء واحد و قوله واحدة باعتبارات يغير عنها عبارات.

کنند و بیشتر احوال تابعایت که اگر کسی در شب تاریک ساخته داشته باشد روز دو هم اور امیر ساند و عقل او را آینه میکند که مرد و جریان نکند از وکیل ناید و رسید و دو هم میگویند البته بیانی دارد که بخوبی و بعاقبت پاسند که دو هم غالباً ناید و مردم بگویند زدن این روح هم جزئی شو ساترا سلم ندارد و در زنا چشم و سر با عقل خلاص کنند و هرچنان که متابع دو هم گشته باشند چشم و سر را سلم ندارند و جزئی چشم و سر معترف نشوند و این که وکیل ناید گشته عتل ایشان را دو هم و تجیل و نسرا ایشان را چشم و سر است بلکه فوراً جسم نیز چشم و سر نیستند مردانه جزئی خانه ر جسم جیز کی شواز نیستند و قدر تر میگردند اما حافظه کویند و از خزانه دو هم است و هر صورت جزو که از مردم غایب است نیز درین معنی نمایند و این جو اسماً باطنی هایی در دماغ دارند و هر یکی را جای خاص داشت از دماغ که خصوص انجام از خلل و صلاح اینجا داشته اند که اگر انجام خلل بذیرد خلل از قدر تک در انجاییکاه باشد خلل بذیرد جای و کم بذیرد معنی بد ایند اخلاق از قدر ترین اعنت قدری خلیل بذیرد و دیگر که سلامت ماند و بد آنکه هر جانوری افتاده باشند فی له بد و قسم شفودیکی را شمراند که وکیل که حق تعالی افریده امتا این مرا فرق و ملایم و مناسب است بخواهد کشند و دیگری را غضبی کویند تالغ ملایم و مناسب لو نیست لفر خود دو وکیله و قدر تر دیگری این افریده جنباتده تا المتر و اعضا را می جنبند و بد آنکه از قعر ها آزموده و بخر که روح جیوان را است و این روح جسم لطیف است که از لطافت آن را خلاط تر جاصل میشود از نعم کا هجب ذل برخیزد و در جمله آن

کند در بیشتر احوال؛ تا به غایتی که اگر کسی در شبِ تاریک با مرده در خانه رود، و هم او را می‌ترساند؛ و عقل او را ایمن می‌کند که: «مرده حرکت نکند، و از وی نباید ترسیدن»؛ و هم می‌گوید: «البته بباید گریخت». و به عاقبت باشد که وهم غالب آید و مردم بگریزد. و این وهم جز محسوسات را مسلم ندارد، و در نامحسوس با عقل خلاف کند. و هر جماعت که متابعت وهم کنند، نامحسوس را مسلم ندارند و جز به محسوس معترف نشوند. و این گروه نیندیشنند که عقل ایشان و وهم و تخیل و نفس ایشان نامحسوس است، بلکه نور چشم نیز محسوس نیست، زیرا که جز ظاهر چشم چیزی نتوان دید. و قوتی دیگر را «حافظه» گویند، و او خزانه وهم است و هر صورت جزوی که از وهم غایب شود درین قوت بماند. و این حواسِ باطن جای در دماغ دارند، و هر یکی را جای خاص است از دماغ که خصوص آن‌جا از خلل و صلاح این‌جا دانسته‌اند؛ که اگر آن‌جای خلل پذیرد، به خلل آن قوت که در آن جایگاه باشد خلل پذیرد؛ و هم^۱ بدین معنی بدانند اختلاف قوتی را، اعنی قوتی خلل پذیرد و دیگری به سلامت مائند. و بدان که هر جانوری را قوتیست شوکی که به دو قسم شود: یکی را «شهوانی» گویند که حق تعالیٰ آفریده است تا آن‌چه موافق و ملایم ویست به خود کشد. و دیگری را «غضبی» گویند تا آن‌چه ملایم و مناسب او نیست از خود دور کند. و قوتی دیگر بیافرید جباننده، تا آلات و اعضا را می‌جنباند. و بردارنده آن قوت‌ها، از مدرکه و محركه، «روح حیوانی» است. و این روح جسمی لطیف است که از لطافتِ تن و اخلاطِ تن حاصل می‌شود. از تهی‌گاهِ چپ دل بر می‌خیزد و در جملة تن

پر اکنہ مشود بعد از کسوت بور نفس ناطقہ در پرشاد و اگر نہ
لطفی بورڈی در استخوانها فتح اگر در راه این روح مدد نا
مانع درایذ و اورا از کذر باز دارداز عضو بیزد و آنی روح
واسطه تصرف نفس ناطقہ است و تا این روح بسلام است
نصف ناطقہ تصرف لکن درین و حجز منقطع شد تصرف نیز
منقطع شود و این روح حیوانی به از روح است که در قرآن محمد
مذکور است بلکه این روح حیوان کو فید و جمله جانور از ای باشد
دانک در قرآن یاد کرد و است نفس ناطقہ است که بور است بورها
حق تعالی و در میح جمیعت بلکه خدا منو باخذ اگر کرد (جانک در
کلام محمد موله است) یا شما دل نظر المطیعه از عالم و بوریک
را چشیده مرضیه بدانک کرد و حی از مرکام جوز در آن سه اندیس
ناطقہ جسم نیست بینداشت بخدا کی است و بذیر مندار از حقوقیان
دورافت از ندر زیرا که جریعانی است و نشما سیار است له بار
شخص را ننسی هست خدا کانه زیرا که اگر همه مردم را بیلطف برآشند
با یزد که فرج یکم (اندیشه دانستند) و داناد (رهه آن) لم
متداول بورڈی و نجیبتر است اگر نفس ناطقہ خدا بروز
جیکونه اسر قرقها که تری بورڈی و خود را کروکان شموم سالم
و حکونه چشم اسماں بروی رواز بورڈی و حونک این رهه دار
حاصل است سر صحیح است و خدا باشد تعالی اللہ و کو و بور
بینداشتند که نفس ناطقہ جزو است از خدا و این مندار لسراوی
تم است زیرا که بورها کنته امذک خدا ک تعالی جسم نیست جیکونه از

پر اکنده می شود. بعد از آن کیسوت نور نفس ناطقه در پوشد. و اگر نه لطیفی بودی، در استخوانها نرفتی. و اگر در راه این روح سده یا مانعی در آید و او را از گذر باز دارد، آن عضو بمیرد. و این روح واسطه تصرف نفس ناطقه است؛ و تا این روح به سلامتست، نفس ناطقه تصرف کند در تن؛ و چون منقطع شد، تصرف نیز منقطع شود. و این روح حیوانی نه آن روح است که در «قرآن مجید» مذکور است، بلکه این را «روح حیوانی» گویند و جمله جانبوران را باشد. و آن که در «قرآن» یاد کرده است، «نفس ناطقه» است که نوریست از نورهای حق تعالیٰ، و در هیچ جهت نیست، بلکه از خدا آمد و با خدا گردد؛ چنان که در کلام مجید فرموده است: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْهَّرَةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً». بدان که گروهی از مردم چون بدانسته‌اند که نفس ناطقه جسم نیست، پنداشتند که خدای است؛ و بدین پندار از حق تعالیٰ دور افتادند، زیرا که حق تعالیٰ یکیست و نفس‌ها بسیار است. که هر شخصی را نفسی هست جداگانه، زیرا که اگر همه مردم را یک نفس باشد، باید که هر چه یکی داند، همه دانستنی؛ و دانایی در همه اشخاص متساوی بودی، و نه چنین است. و اگر^۲ نفس ناطقه خدا بودی، چگونه اسیر قدرت‌های تن بودی و خود را گروگان شهوت ساختی؛ و چگونه حکم آسمان بر وی روان بودی؛ و چون که این همه وی را حاصل است؟ پس محال است که وی خدا باشد، تعالیٰ الله. و گروهی دیگر پنداشتند که نفس ناطقه جزویست از خدا، و این پندار گمراهی تمامست؛ زیرا که برهان گفته آمد که خدای تعالیٰ جسم نیست، چگونه پاره...^۳

۱. در نسخه: نصف. ۲. سوره فجر؛ آیه ۲۸ و ۲۹. آیه در متن عربی رساله نیامده است. ۳. در نسخه: و اگر چه.